

تجلی آیین «قصه برداشتن» در ادبیات فارسی

علی حیدری*

دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه لرستان، ایران

مریم یاراحمدی**

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه لرستان، ایران

محمد رضا حسنی جلیلیان***

دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه لرستان، ایران

علی نوری****

استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه لرستان، ایران

(تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۱۱/۱۸؛ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۵/۰۴/۱۲)

چکیده

ادبیات در هر شکل و قالبی که باشد، بستری برای مفاهیم و سنت‌هایی است که روزگاری باور و اعتقاد مردمانی بوده است. یکی از مواردی که در ادبیات مورد توجه قرار گرفته است و به شیوه‌های مختلف بازتاب یافته، آیین دادخواهی است که نشان‌دهنده اهمیت آن در فرهنگ ایرانی است. «قصه برداشتن» یکی از مصادیق دادخواهی است که در متون ادبی بازتاب گسترده‌ای یافته است. علاوه بر توجه به جنبه‌های تاریخی، سیاسی و اجتماعی، می‌توان این آیین را از منظر ادبی نیز بررسی کرد. «قصه برداشتن» مانند سایر سنت‌های ادبی و کنایات، قرن‌های متمادی پس از کهنه شدن، از رهگذر اشعار شاعران به حیات ادبی خود ادامه داده است. شاعران و نویسندگان از این آیین استفاده‌های سیاسی، تربیتی و ادبی مختلفی کرده‌اند. روزگاری برای نقد حاکمان و تشویق رعایا، گاهی برای اصلاح جامعه و گاهی نیز به عنوان مواد خام، خمیرمایه مضمون‌سازی‌های شاعرانه قرار گرفته است. در این مقاله، پس از بررسی ریشه‌های تاریخی «قصه برداشتن»، به چگونگی بازتاب آن در کلام شاعران اشاره شده است.

واژگان کلیدی: تظلم، دادخواهی، قصه برداشتن، شکایت، حاکم.

* E-mail: aheidary1348@yahoo.com (نویسنده مسئول)

** E-mail: m_yarahmadi61@yahoo.com

*** E-mail: hassani2j@gmail.com

**** E-mail: nooria67@yahoo.com

مقدمه

ادبیات آیینی تمام‌نمای اعتقادات، آیین‌ها و به طور کلی، فرهنگ یک قوم است که در قالب کلامی هنری به آیندگان منتقل می‌شود. از رهگذر ادبیات، می‌توان به زندگی، فرهنگ، آداب، باورها و آیین‌های پیشینیان دست یافت. این آیین‌ها و... نوعی تشخیص به ادبیات می‌بخشند. یکی از مواردی که به شیوه‌های مختلف در ادب فارسی متجلی شده، آیین دادخواهی است. پایبندی یا عدم پایبندی کانون‌های قدرت به حقوق رعیت و دیگران می‌تواند بیانگر توجه یا بی‌توجهی آنان به مقوله عدل و دادخواهی باشد.

تنوع شیوه‌های دادخواهی در تاریخ سیاسی-اجتماعی ایران قبل و بعد از اسلام، نشانگر آستانه تحمل حاکمان و میزان احترام آن‌ها به مردم روزگار خود است. دادخواهی همواره در ایران به صورت‌های مختلف انجام می‌گرفته است. زنجیر عدالت انوشیروان، رفع قصه، گزارش ظلامه، خاک بر سر کردن، جامه سرخ پوشیدن، جامه سیاه پوشیدن، کاغذین جامه پوشیدن، پای عَلم داد ایستادن، دست در دامن زدن، شکایت نوشتن، بار عام، همه و همه کوشش‌هایی برای احقاق حق ستمدیدگان بوده است. اگرچه انواع دادخواهی‌ها امکان دارد سال‌ها بعد از عملی شدن آن‌ها در ادبیات راه یافته باشند، اما دست کم نشان‌دهنده وجود داددهی هستند و یقیناً تا قرن‌ها بعد از لغو شدن آن آیین‌ها و رسوم، در ادبیات به صورت کنایه، اشاره و... به حیات خود ادامه داده‌اند. این آیین و رسوم مانند دیگر مناسک، علاوه بر اینکه مایه مضمون آفرینی شاعران و نویسندگان شده‌اند، باعث ماندگاری و انتقال آن سنت‌ها به آیندگان گشته‌اند؛ زیرا به اعتقاد ما، ادبیات بنا به دلایلی صادقانه‌تر از تاریخ، درباره گذشتگان قضاوت کرده است و می‌کند.

۱- مسئله پژوهش

حاکمان، اربابان قدرت، مجریان قانون و... در طول تاریخ تلاش کرده‌اند که به عدل و داددهی مشهور گردند، حتی اگر رفتاری ظالمانه داشته‌اند و به دادخواهی رعیت بی‌اهمیت بوده‌اند. در این میان، حاکمان ایرانی تلاش کرده‌اند تا به شیوه‌های مختلف و اتخاذ آسان‌ترین روش‌ها، زمینه دادخواهی رعایا را فراهم کنند. اغلب این روش‌ها یکی پس از دیگری بنا به دلایل فراوان منسوخ گشته‌اند، اما همچنان به عنوان یک آیین در زبان شاعران تا به امروز به حیات خود ادامه داده‌اند. تاریخ و ادبیات فارسی مشحون از تجلی چنین آیین

و مناسکی است که نشان‌دهنده‌ای آستانه تحمل حاکمان هر عصری نیز می‌باشد. شاعران آزادی‌خواه و اخلاق‌مدار ادبیات فارسی بنا به دلایل مختلف به بازتاب این رسوم همت گمارده‌اند. آنان علاوه بر خدمت گرفتن این مناسک برای مضمون‌آفرینی، با اشاره‌های دقیق به نقد جامعه زمان خود پرداخته‌است و رعیت و حاکمان را به دادخواهی و داددهی تشویق و تحریض کرده‌اند و در بسیاری از موارد، با نقل داددهی حاکمان پیشین به کنایه، به نصیحت حاکمان وقت همت گمارده‌اند. در این مقاله سعی شده‌است به تحلیل یکی از روش‌های دادخواهی یعنی «قصه برداشتن» و بازتاب آن در ادبیات فارسی پرداخته شود.

۲- پیشینه پژوهش

درباره آیین دادخواهی و تجلی آن در ادبیات، به‌ویژه، «قصه بردن و رفع قصه» تاکنون کتاب یا مقاله مستقلی نوشته نشده‌است، اما در زمینه دادخواهی به شیوه‌های دیگر، مقالاتی چند نوشته شده که عموماً به بررسی برخی از این شیوه‌ها در متونی خاص پرداخته‌اند؛ از جمله: نجف جوکار در مقاله‌ای با عنوان «دادخواهی در بیابان، یا تحلیل قصه‌های شکار». نگارنده با محور قرار دادن متونی همچون *بوستان* و *گلستان* و *سیرالعباد* به بررسی، تحلیل و علل شکل‌گیری قصه‌های کوتاهی پرداخته که در باب دادخواهی است (ر.ک؛ جوکار، ۱۳۹۰: ۷۳-۵۳). داریوش زرگری مرنندی در مقاله‌ای با عنوان، «نگرش جامعه به شیوه‌های تظلم و دادخواهی در ایران (دادخواهی به شیوه کاغذین‌جامه)» به بررسی یکی از روش‌های معمول و متداول دادخواهی در گذشته پرداخته که به شیوه کاغذین‌جامه بوده‌است (ر.ک؛ زرگری مرنندی، ۱۳۸۶: ۴۵-۵۶). دبیران مقاله‌ای با عنوان «رسوم دادخواهی در نثر و شعر فارسی» نوشته‌اند که به ذکر مثال‌هایی از شعر و نثر فارسی از شیوه‌های مختلف شکایت و دادخواهی سخن به میان آورده‌است (ر.ک؛ دبیران، ۱۳۴۶: ۸۰-۹۲). حجت قربان‌پور در مقاله‌ای با عنوان «جلوه‌های دادخواهی دهقان توس در *شاهنامه*» به بررسی مفهوم داد و دادگری در *شاهنامه* و معانی مختلف واژه «داد» پرداخته که شامل عادل و دادگر، بخشش، عطیه، خیر و صلح است (ر.ک؛ قربان‌پور، ۱۳۸۳: ۷۳-۸۴). محمود عابدی نیز در مقاله‌ای با عنوان «کاغذین‌جامه یا جامه کاغذین از آیین تا کلمه» به تحلیل و بررسی یکی از شیوه‌های دادخواهی پرداخته‌است (ر.ک؛ عابدی، ۱۳۸۸: ۸۱). علی سامی نیز در مقاله «دادرسی و قضاوت در ایران باستان عهد هخامنشی» این آیین را در عهد هخامنشی بررسی کرده‌است (ر.ک؛ سامی، بی‌تا: ۲۸۰-۲۵۳). آقای عبدالله واثق عباسی

و نسرین غلامی در بخشی از مقاله «داد و دهش در شاهنامه فردوسی» به اهمیت و بازتاب عدل و داد در شاهنامه فردوسی پرداخته‌اند (ر.ک؛ واثق عباسی و غلامی، ۱۳۹۰: ۵۷۳-۵۴۹).

۳- اهمیت پژوهش

رعایت عدالت از جانب حاکمان و پرداختن به حق و حقوق رعیت، از فضایل انسانی در مدینه‌های فاضله و جوامع انسانی بوده و هست. اغلب حاکمان درگیر احقاق حق، یا حداقل منادی چنین فضیلتی بوده‌اند، هرچند در عمل، گاهی نتوانسته یا نخواسته‌اند که به این دادخواهی جامه عمل پوشانند. بررسی این آیین‌ها در ادبیات از جنبه‌های مختلف حایز اهمیت است. در دنیای اجتماعی-سیاسی امروز، نقش علوم انسانی، به‌ویژه ادبیات، در روشنگری و ترویج اخلاقیات و در نتیجه، تشویق به سوی جامعه‌ای سالم و نیل به سعادت بر کسی پوشیده نیست. بخشی از این تأثیر ادبیات، مرهون انعکاس فرهنگ پیشینیان است که می‌تواند چراغ راه آیندگان گردد. از این رو، بررسی تجلی آیین دادخواهی در متون نظم و نثر فارسی، علاوه بر اینکه دریچه‌ای به زندگی و شیوه‌های دادخواهی ادوار پیشین می‌گشاید، روش‌های نقد و تحریک حاکمان را به رعایت حقوق رعیت نمایان می‌کند. همچنین، مضمون‌آفرینی‌های شاعرانه را از این آیین که در فهم متون مؤثر خواهد بود، روشن خواهد کرد. بررسی و مقایسه این آیین و رسوم است که معیارهای عدالت و دادخواهی نزد ملل و ادیان مختلف و طرز تلقی و برخورد آن‌ها را با ظلم و بی‌داد مشخص می‌کند.

۴- اهداف پژوهش

یکی از مهم‌ترین وظایف ادبیات، انعکاس رخدادهای فرهنگی گذشتگان است. ادبیات، بر عکس تاریخ، گزارشگری محض نیست، بلکه با زبان ویژه خود به بیان و نقد این رخدادها می‌پردازد. در این مقاله، به بررسی شیوه دادخواهی از طریق «قصه برداشتن» که در متون نظم و نثر فارسی آمده‌است، پرداخته خواهد شد. علاوه بر این، به ریشه تاریخی این شیوه از دادخواهی و برخورد شاعران و استفاده‌های ادبی و هنری آنان از این مفهوم اشاره می‌شود.

۵- بحث و بررسی

۵-۱) قصه برداشتن

در لغت‌نامه دهخدا، «دادخواهی» با عنوان‌هایی مانند: عمل دادخواه، تظلم، شکوه، گزارش ظلامه، رفع قصه، تظلم و شکایت مظلوم از ظالم و درخواست دفع ظلم معنا شده‌است و دادخواهی کردن، قصه برداشتن، شکایت بردن، داد خواستن و داد جستن است (ر.ک؛ دهخدا، ۱۳۷۷: ذیل «دادخواهی»). «قصه برداشتن» یا «رفع قصه»، به معنای دادخواهی و مرافعه نزد سلطان یا... بردن است:

«از عهد ساسانیان تا بعد از اسلام، پادشاهان و امرای بزرگ روزهای مظالم و دادرسی عمومی بر بلندی یا غرفه یا تختی نشسته و بار عام می‌دهند و آن را روز مظالم می‌گفتند و مردم شکایت و قصه‌های خود را نوشته بر سر دست یا سر چوبی برمی‌داشتند تا شاه آن را ببیند و بستاند یا حاجبان آن را گرفته، به امیر یا شاه بدهند. در عربی، این نوع دادخواهی را "رفع قصه" و در فارسی، "قصه برداشتن" می‌نامند» (شمیسا، ۱۳۷۷، ج ۲: ۸۸۹).

مرافعه که به معنی «قصه برداشتن» است، ثلاثی مزید باب مفاعله از ریشه «رَفَعَ = بالا بردن»، یعنی علیه هم شکایت کردن است. قاعدتاً علت نامگذاری این شیوه دادخواهی و شکایت کردن برمی‌گردد به دورانی که پادشاه یا حاکم بار عام می‌داد و هر کس شکایتی، گله‌ای یا درخواستی داشته، دست یا نوشته‌اش را بالا می‌برد تا جلب توجه کند و به درخواستش توجه شود. چون شکایت کردن و دادخواستن، مشهورترین و بیشترین این درخواست‌ها از پادشاه بوده‌است، «مرافعه» به «علاقه جز و کُل» یا «تغلیب» به معنی شکایت کردن مرسوم شده‌است و به «علاقه مایکون، به معنی جنگ و دعوا در زبان رایج شده‌است.

انسان‌های نخستین در دوران اساطیری، شکایات و نیازهای خود را مستقیم به خالق هستی (در هر شکل و نمادی که باشد) عرضه می‌کردند. به مرور زمان، حاکم و پادشاه وقت نیز مرجعی برای رسیدگی به این شکایات و عریضه‌ها شده‌است. بنابراین، از دیرباز برای پادشاه جایگاهی ملکوتی در نظر گرفته‌اند و از او طلب داد کرده‌اند؛ به عنوان نمونه، سومریان معتقد بودند که پس از ایجاد هر شهری، یکی از خدایان به نگهبانی آن گمارده می‌شود و پادشاه به نمایندگی از جانب خدای حامی شهر فرمان می‌راند (ر.ک؛ بادامچی،

۱۳۸۲: ۲۸). در ایران باستان، «فرّه ایزدی» تقریباً تجلی همین باور بود. ایرانیان دوره اسلامی نیز شاه را تا مقام «خلیفه‌اللهی» پیش بردند، به ویژه در میان اهل سنت که پادشاه، سایه خداوند روی زمین و مالک جان و مال مردمان است.

۲-۵) ریشه‌های تاریخی و اهمیت دادورزی در میان پادشاهان ایرانی

با نگاهی اجمالی به کتب تاریخی و ادبی درمی‌یابیم که مسئله عدالت و دادگری همواره از مهم‌ترین دغدغه‌های پادشاهان ایرانی بوده است. سابقه آیین دادخواهی و شکوائیه نوشتن، برخلاف آنچه آمده است (ر. ک؛ شمیسا، ۱۳۷۷، ج ۲: ۸۸۹)، به قبل از دوران ساسانیان برمی‌گردد؛ مثلاً در بین اقوام ماد، چنین شیوه‌ای رایج بوده است:

«قوم ماد در آغاز، فاقد قدرت مرکزی و نظام حقوقی بودند تا آنکه مردی بزرگ و باهوش به نام دیاکو که رهبر تیره‌ای از مادهای شمالی کشور بود، بر آن شد که داد و دهش (قانون) را در میان مردم برقرار کند. به گزارش هرودوت، اهالی دهکده اقامتگاه دیاکو، برای رفع اختلاف‌های خود، او را به عنوان داور برگزیدند و چون آوازه امانت و صداقت او و برحق بودن داوری‌هایش در اطراف و اکناف پیچیده بود، مردم دهکده‌های دیگر از دور و نزدیک برای داوری به پیش او می‌آمدند. اما از بسیاری مراجعه و ناتوانی دیاکو به پذیرش داوری‌های خود از سوی گروه‌های پراکنده و دوردست، وی از داوری کناره‌گیری کرد تا آنکه سرانجام، مردم در یک انجمن همگانی (هگمتانه) گرد هم آمدند و او را به شاهی برگزیدند. دیاکو پس از به دست آوردن مقام شاهی، مانند گذشته به داوری و دادگری پرداخت و دادخواهان و شاکیان شکوائیه‌های خود را می‌نوشتند و برای شاه می‌فرستادند و او درباره آن‌ها بر پایه انصاف داوری می‌کرد و تصمیم شاه به صورت قانون‌مند به آگاهی دو سوی داوری می‌رسید» (امین، ۱۳۸۵-۸۶: ۷۵-۷۲).

حکیم فردوسی داددهی فریدون را یکی از عوامل شهرت او دانسته است:

«فریدون فرخ فرشته نبود
به داد و دهش یافت آن نیکویی
ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
تو داد و دهش کن، فریدون تویی»
(فردوسی، ۱۳۷۵، ج ۱: ۱۲۲).

در تاریخ ثعالبی، قدمت داددهی پادشاهان (به هر شیوه‌ای) به قبل از کیانیان نسبت داده شده است:

«و از سخنان کیخسرو به لهراسب این است که گفت: از پیشینیان چنین به ما رسیده است که شاهان گذشته را خدایگان می‌نامیدند، از آن رو که اگر در کارشان دادگری بود و مصلحت‌گزاری، به کارهای خدایی مانند بود که یادش گرمی باد که به همان گونه، نگهبان آفریدگان خویش است... دادگری پادشاه، خود ترازویی است که کار و کردارها با آن سنجیده می‌شود و ستمکار از دادگر و فرومایه از گرانمایه باز شناخته می‌آید. چون ترازو عیناک گردد، سنجش نادرست باشد» (ثعالبی، ۱۳۶۸: ۱۵۶-۱۵۷).

در اردو ویرافنامه، به عدل و داددهی اردشیر پس از رسیدن به پادشاهی اشاره شده است (ر.ک؛ پژدو، ۱۳۸۲: ۱). خواجه نظام‌الملک می‌نویسد:

«چنین گویند که رسم ملوک عجم چنین بوده است که روز مهرجان و روز نوروز، پادشاه مر عامه را بار دادی و کسی را بازداشت نبود و چند روز پیش، منادی فرمودی بسازید مر فلان روز را تا هر کسی شغل خویش بساختی و مَلِک بیرون در بازار بایستادی. پس قصه مردمان بستدی و همه پیش وی بنهادی و یک یک نگریدی. اگر در آنجا قصه‌ای بودی که از مَلِک نالیده بودی، مَلِک برخاستی و از تخت به زیر آمدی و پیش موبد موبدان که قاضی القضاة به زبان ایشان باشد، به داوری به دو زانو بنشستی و گفتی نخست از همه داوری‌ها، داد این مرد از من بده و هیچ میل و محابا مکن. آنگاه منادی کردی که هر که را با مَلِک خصومتی هست، همه به یک سو بنشینند تا نخست کار شما بگذارد...» (نظام‌الملک طوسی، ۱۳۷۳: ۷۶).

سپس «شاه از محل دادخواهان برمی‌خاست و تاج شاهی بر سر می‌نهاد و به جایگاه مخصوص جلوس می‌کرد و به شکایت شاکیان رسیدگی می‌کرد» (سامی، بی‌تا: ۲۷۱). از فحوای عبارت نظام‌الملک که در دوران ایران اسلامی قلم می‌زد، برمی‌آید که این رسوم مربوط به قبل از اسلام بوده است؛ زیرا عباراتی مانند ملوک عجم، موبد موبدان، مهرجان و... دلالات معنایی ویژه‌ای دارند. نکته جالب توجه در گزارش ثعالبی، انتخاب دو روز در سال (مهرگان و نوروز) برای دادخواهی است که نشانگر عدل پادشاه و قلت شکایات و دادخواهی یا بی‌توجهی پادشاه به داددهی در آن دوران است؛ گویی وجود دو روز در

مدت زمان معین برای دادخواهی، در دوره‌های بعد سنتی شده‌است، با این اختلاف که این مدت از یک سال به یک هفته تقلیل یافته‌است. خواجه نظام‌الملک دربارهٔ مظالم نشستن و عدل پادشاهان ساسانی، رعایت این دو روز را در هفته واجب می‌داند: «چاره نیست پادشاه را از آنکه در هفته دو روز به مظالم نشیند و داد از بیدادگر بستاند و انصاف بدهد و سخن رعیت به گوش خویش بشنود بی واسطه، و چند قصه که مهم‌تر بود، باید که عرض کنند...» (نظام‌الملک طوسی، ۱۳۷۳: ۵۰). رعایت این دو روز دادخواهی در هفته، در حکومت مسعود غزنوی به عنوان سنتی حسنه، جامهٔ عمل پوشیده‌است:

«اکنون می‌فرمایم به عاجل‌الحال تا رسم‌های حسنکی نو را باطل کنند و قاعدهٔ کارها به نشابور در مرافعات و جز آن همه به رسم قدیم بازبرند و در هفته دو بار مظالم خواهد بود و در سرای گشاده است. هر کسی را که مظلومی است، بیاید آمد و بی‌حشمت سخن خویش بیاید گفت تا انصاف تمام داده آید و بیرون مظالم آنکه حاجب غازی سپاه‌سالار بر درگاه است و دیگر معتمدان نیز هستند. نزدیک ایشان می‌باید آمد به درگاه و دیوان و سخن خویش می‌باید گفت» (بیهقی، ۱۳۸۹: ۴۲-۴۳).

بیهقی به درستی به رسوم تکمیلی قصه برداشتن در دوران غزنوی اشاره می‌کند؛ از جمله: دادخواه بتواند شفاهی قصه‌اش را بخواند و علاوه بر پادشاه، به سپاه‌سالار و دیگر معتمدان رجوع کند. سعدی هم باب اول بوستان را به تأیید این داددهی و عدل حاکمان اختصاص داده‌است و وظیفهٔ حاکم را نگرهبانی خلق می‌داند (ر.ک؛ سعدی شیرازی، ۱۳۶۹: ۳۹، ۷۲، ۲۱۱ و...).

۳-۵) نمونه‌های عملی از داددهی پادشاهان

تاریخ و ادبیات فارسی دو گواه عادل بر دادخواهی مظلومان و داددهی حاکمان به شیوه‌های مختلف می‌باشند. ذکر و بررسی نمونه‌هایی از این دادخواهی‌ها، از نظرهای مختلف قابل اهمیت است. در ادامه به صورت مختصر به نمونه‌هایی که به شیوهٔ «قصه برداشتن» رفع و رجوع شده‌است، اشاره می‌شود:

نظام‌الملک در سیرت «اسماعیل بن احمد سامانی» چنین می‌گوید: «او را عادت چنان بودی که آن روز که سرما سخت‌تر بودی و برف بیشتر آمدی، تنها برنشستی و به میدان

آمدی و تا نماز پیشین بر پشت اسب بودی، گفتی که باشد متظلمی به درگاه آید و حاجتی دارد و او را نفقاتی و مسکنتی نبود و چون به عذر برف و باران، ما را نیند و تا به ما رسیدن، بر وی دشوار گردد، چون بداند که ما اینجا ایستاده‌ایم، بیاید و کار خویشتن بگذارد و به سلامت برود» (نظام‌الملک طسی، ۱۳۷۳: ۵۷). در *نوروزنامه* خیام آمده‌است:

«عبدالله بن طاهر یکی را از بزرگان سپاه خویش بازداشته بود، هر چند در باب او سخن گفتندی، از او خشنود نگشت. پس چون حال بدانجا رسید، این بزرگ را کنیزکی بود فصیحه، قصه‌ای نوشت و آن روز که عبدالله طاهر به مظالم نشست، آن کنیزک روی بر بست و به خدمت وی رفت، و قصه بداد و گفت: ای امیر! هر که بیابد، بدهد، و هر که بتواند، بیامزد» (خیام نیشابوری، ۱۳۱۲: ۷۳-۷۴).

مؤلف *تاریخ سیستان در سیرت یعقوب لیث* می‌نویسد: «اما اندر عدل چنان بود که بر خضراء کوشک، یعقوب نشستی تنها تا هر که را شغلی بودی، به پای خضراء رفتی و سخن خویش بی حجاب با او بگفتی و اندر وقت تمام کردی، چنانکه از شریعت واجب کردی» (*تاریخ سیستان*، ۱۳۱۴: ۲۶۵)؛ «خضراء مثل سبزمیدان جایی بوده و شاه آنجا بر بلندی یا غرفه‌ای مُشرف بر آن میدان نشستی و عامه قصه بدو برداشتندی و عرض حال تقدیم کردند» (همان). در *تاریخ سلاجقه* نیز چنین آمده‌است:

«مناصب دولت در عهد غیاث‌الدین کیخسرو بدین گونه بود که مناصب کماکان بر اکابر مقرر ماند... و رسوم فرماندهی و دادگستری در آن زمان به مثابتی رسید که چاوشان بر درگاه سلطنت منادی می‌کردند که اگر مظلومی و حاجتمندی باشد، قصه غصه خویش عرضه دارد، اکثر ایام آن بود که متظلمی به رغبت طلب می‌داشتند که جهت اکتساب ثواب در قضاء حاجت او سعی نمایند، کسی یافت نمی‌شد» (آفسرای، ۱۳۶۲: ۸۹).

قرینه‌هایی وجود دارد که گاهی شکایات در غیاب شاکی بررسی می‌شد. در *تاریخ بیهقی* چنین آمده‌است:

«در اخبار خلفا چنان خوانده‌ام که جعفر بن یحیی بن خالد برمکی یگانه روزگار بود به همه آداب سیاست و فضل و ادب و خرد... یک روز به مجلس مظالم نشسته بود و قصه‌ها می‌خواند و جواب می‌نشت؛ که رسم چنین بود. قریب

هزار قصه بود که همه توفیق کرد و آن قصه‌ها به مجلس قضا و وزارت و احکام و اوقاف و خراج بردند» (بیهقی، ۱۳۸۹: ۸۸۸-۸۸۹).

در سیاست‌نامه، ضمن داستان والی آذربایجان که زمینی را به ستم از پیرزنی گرفته بود، آمده‌است:

«پیرزن چون در شکارگاه مترصد انوشیروان بود و او را تنها دریافت، از پس خاربن برخاست و پیش ملک آمد و قصه برداشت و گفت: ای ملک! اگر جهانداری، داد این ضعیفه بده و قصه او بخوان و حال او بدان. نوشیروان چون پیرزن را بدید و سخن او را بشنید، دانست که اگر او را ضرورت سخت نبود، به شکارگاه نیامدی. اسب سوی وی راند و قصه او بستند و بخواند. آب در دیده نوشیروان بگردید و پیرزن را گفت: هیچ دل مشغول مدار. تا اکنون کار تو را افتاده بود و اکنون که معلوم ما گشت، ما را افتاده‌است» (نظام‌الملک طوسی، ۱۳۷۳: ۷۰).

عظاملک جوینی در تاریخ جهانگشا، ضمن حکایت عزیز ابومنصور نزار آورده‌است:

«عزیز، شام را به یهودی که نام او منشا بود و مصر را به نصرانی که نام او عیسی بن نسطورس بود، داده بود و ایشان از راه اعتقاد بر ارباب اسلام ظلم و تعدی می‌نمودند. عورتی رقع‌ای به عزیز فرستاد که "یا امیرالمؤمنین! قسم به کسی که یهودیان را به منشا بن الفرار و نصاری را به عیسی بن نسطورس عزت بخشید و مسلمین را به وسیله تو ذلیل گردانید، مگر اینکه در حال من نظر کنی". عزیز از این رقع متاثر شد و هر دو را معزول کرد» (جوینی، ۱۳۸۶: ۷۲۵-۷۲۶).

همچنین، در جهانگشا آمده‌است:

«بعد از عزیز ابومنصور نزار که حکومت مغرب و مصر و حجاز را در تصرف داشت، پسرش، حاکم ابوعلی منصور در یازده سالگی قائم مقام او شد. چنان که در پدرش حلم بود، درو طیش و جنون بود و ظلم و حیف بر اهل مصر و ظلم بر اهل مصر به غایت رسانید. یکی از عادات او این بود که چون برنشستی، مظلومه‌ها بدو برداشتندی و او استماع آن به جای آوردی و بر آنچه مضمون آن ظلمات بودی، انکار نکردی، چون کاغذها بدو دادندی، بسیار آن بوده که ضمن آن، فحش او و آبا و اجداد او بودی. تا بدان رسید که صورتی از کاغذ بساختند و چادری درو پوشیده در زی زنان، "قصه‌ای در مهر (مختوم و سر به مهر) در دست او نهاده، بر

ممرّ او نصب کردند. چون کاغذ از دست او به حاکم ظالم رسید، فحش‌های قبیح او و اسلاف او در آنجا مفصل نوشته، در خشم شد و فرمود تا آن زن را بیارند، چون بدو شتافتند، تمثالی یافتند. از غصه آن، اجناد را فرمود تا مصر بسوزند و اهالی آن را بکشند!...» (همان: ۷۲۶).

۴-۵) تجلی دادخواهی به رسم «قصه برداشتن» در اشعار شاعران

برخلاف متون نثر که نمونه‌های دادخواهی و قصه برداشتن مبتنی بر واقعیت تاریخی است، در متون نظم، این نمونه‌ها بیشتر به صورت مواد خام، تلمیح و نیز دخل و تصرف‌های شاعرانه برای مضمون‌آفرینی به کار رفته‌اند. اما با وجود این، نمی‌توان از کارکردهای اولیه آن‌ها به راحتی چشم‌پوشی کرد.

از آنجا که خیلی از شاعران انسان‌های آرمان‌خواهی هستند، دعوت به عدالت و دادخواهی از جمله مطالبات آن‌ها از صاحبان قدرت است و تحریک و تحریض عامه به دادخواهی نیز در رأس اندیشه‌های انسانی آنان است. شاعران با یادآوری این رسوم، خواسته یا ناخواسته نقشه آینده را برای پادشاه و رعیت ترسیم می‌کردند و می‌کنند و دائماً با کنایه و غیرمستقیم، دادخواهی را فریاد آنان می‌آورند؛ زیرا اعتراض آشکار به شاهان و نصیحت آنان، خالی از خطر نیست. برخی از شاعران آزادی‌خواه، این خطر را به جان پذیرفته، شجاعانه و هنرمندانه با ذکر حکایات و... به رسالت خویش عمل کرده‌اند؛ مثلاً نظامی در خسرو و شیرین، بعد از اینکه به مجازات خسرو از سوی هرمز (زمانی که غلامان خسرو غوره دهقانی را خورده بودند و اسبش در کشتزار رعیت چریده بود و...) اشاره می‌کند، چنین حاکم زمانش را به سیلی سخت نصیحت می‌نوازد:

«سیاست بین که می‌کردند از این پیش	نه با بیگانه با دُرْدانه خویش...
جهان ز آتش پرستی شد چنان گرم،	که بادا زین مسلمانی ترا شرم!
مسلمانیم ما و او گبرنام است	گر این گبری، مسلمانی کدام است
نظامی بر سر افسانه شو باز	که مرغ پند را تلخ آمد آواز»

(نظامی گنجوی، ۱۳۶۳: ۴۵).

از خصوصیات این اشعار، انسان‌محوری آن‌هاست. لذا حقیقت‌نمایی بیشتری دارند. این اشعار از حق‌خواهی موج می‌زنند و به حقوق انسان توجه ویژه‌ای دارند.

اگرچه تمام جزئیات و مناسک این آیین از طریق تاریخ به ما منتقل نشده، اما با دقت در متون ادبی می‌توان به بازآفرینی این آیین پرداخت. در ادامه به اختصار به بازتاب بعضی از جزئیات این آیین (قصه برداشتن) در اشعار بعضی از شاعران اشاره می‌شود.

۱-۴-۵) «**قصه خواندن**» در **محضر حاکمان**: گاهی دادخواهان شکایت خود را شفاهی در محضر حاکمان می‌خواندند. در *تاریخ بیهقی* آمده‌است: «هر کسی را که مظلومی است، باید آمد و بی‌حشمت سخن خویش بیاید گفت تا انصاف تمام داده آید» (بیهقی، ۱۳۸۹: ۴۳-۴۲). در متون نظم نیز به این سنت اشاره شده‌است:

«ورنه بنشین و به قانون شفاعت پیشش
نالہ آغاز کن و قصه به پایان برسان»
(محتشم کاشانی، ۱۳۷۸: ۶۰۶).

«دارم بسی شکایت، چون نشنوی چه گویم
بیهوده قصه خود، در پیش تو چه خوانم؟»
(عراقی، ۱۳۸۲: ۱۸۶).

«قصه عشق من و آوازه دیدار تو
هر زمان بر سمع سلطان معظّم بگذرد»
(جلیلی، ۱۳۶۱: ۵۲۷).

۱-۴-۵) **رفع قصه به سلطان**: خواندن قصه در پیش شاهان، خالی از اشکال نبوده‌است. گاهی دادخواهان از شکوه و حشمت حاکم، توان ابراز دادخواهی را آنچنان که باید، نداشتند و یا داد و فریاد راه انداخته، با اطناب رفع قصه می‌کردند و موجب کدورت خاطر سلطان می‌شدند. حافظ با توجه به این مطلب است که می‌گوید:

«خون خور و خامش نشین که آن دل نازک،

طاقست فریاد دادخواه ندارد»

(حافظ شیرازی، ۱۳۸۰: ۱۶۱).

لذا در دربارها چاره‌هایی اندیشیده شد که یکی از آنها «نوشتن قصه» بود. بنابراین، دادخواهان شرح تظلم خود را نوشته، به حاکم عرضه می‌داشتند و حاکمان نیز جواب دادخواهان را می‌نوشتند:

«ستاده‌ایم بر این در نظر به رحمت تو
چو قصه داده به سلطان جماعتی محتاج»
(حسن دهلوی، ۱۳۸۳: ۹۸).

«دهم قصه به دستت روز محشر
کنم یک بار هم بخت آزمایی»
(همان: ۴۱۲).

«گنج نِه، گوهر فشان، صهبا کش و دستان شنو
بار ده، قصه ستان، توقیع زن، تدبیر ساز»
(منوچهری دامغانی، ۱۳۷۹: ۵۵).
«ز دست تو به تظلم سرشک من در روی
به پیش آصف ثانی روزگار افتاد»
(قمری آملی، ۱۳۸۶: ۱۳۱).

بسیاری از پادشاهان بعد از نماز صبح، بارِ عام می دادند و به دادخواهی و خواندن قصه شاکیان می پرداختند (ر. ک؛ بیهقی، ۱۳۸۹، ج ۱: ۲۲۲). به همین دلیل است که عراقی با پوشیدگی فراوان می گوید:

«قصه تاریک روزان در دل شب عرضه دار
داستان مهرورزان صبحدم تقریر کن»
(عراقی، ۱۳۷۸: ۷۴۵).

۵-۴-۱) **رفع قصه به حاجبان و درباریان:** در دوره های بعد، بنا به دلایل فراوان و برای تسریع به امر دادخواهی، شاکیان قصه خود را می نوشتند و بعضاً به اصطلاح امروزی، **مُهر و موم کرده**، به دست حاجبان می دادند تا به موقع به دست سلطان برسد:

«به خلوتگه چو فرمائی، ز دست حاجبان بستان
نهانی عرضه های سربه مُهر دادخواهان را»
(محتشم کاشانی، ۱۳۷۸: ۷۰).

با توجه به سابقه بد حاجبان که گاهی خود یا یکی از دوستانشان متشاکی بودند، در نامه دخل و تصرف می کردند یا قصه را به سلطان عرضه نمی کردند و یا کسی جرأت شکایت کردن از آنان را نداشت؛ چنان که قمری آملی به این ماجرا اشاره کرده است:

«سخن ظلم تو گفستن بر سلطان که تواند
که در آن حضرت عالی، چو تو کس نیست مقرب!»
(قمری آملی، ۱۳۸۶: ۱۵۴).

به همین دلیل، گاهی دادخواهان از رسیدن قصه خود به دست سلطان، در بیم و امید بوده‌اند:

بانگ مزن ای رقیب، دم مزن ای پرده‌دار
منتظر رحمتیم، قصه به سلطان رسید
(حسن دهلوی، ۱۳۸۳: ۱۸۹).

«ما قصه نوشتیم، به سلطان که رساند جان ساخته کردیم، به جانان که رساند»
(همان: ۱۴۶).

«بر دو رخ خود نوشت خسرو دلخسته حال و ه که ز درمانده‌ای قصه به سلطان برید»
(دهلوی، ۱۳۸۰: ۳۷۸).

«هر بیت بنده قصه دردیست سوزناک لیکن چه سود قصه به داور نمی‌رسد»
(سیف فرغانی، ۱۳۶۴: ۳۲۹).

«قصه غصه درویش اگرت راه بود، به مقیمان سراپرده سلطان برسان»
(خواجوی کرمانی، ۱۳۶۹: ۴۸۳).

۳-۴-۵) بار عام برای رفع قصه: زمانی که حاکمان متوجه خیانت درباریان شدند، در روزهای مشخصی به صحرا یا مکان مشخصی رفته، منتظر دادخواهان می‌ماندند. دادخواهان پس از مراجعه به آن اماکن قصه خود را که نوشته بودند، «بر سر دست یا چوبی برمی‌داشتند» (ر.ک؛ شمیسا، ۱۳۷۷، ج ۲: ۸۸۹). در سیاست‌نامه آمده‌است:

«چنین خواندم در کتاب پیشینگان که بیشتر ملوک عجم دگانی بلند ساختندی و بر پشت اسب بر آنجا بایستادندی تا متظلمان را که در آن صحرا گرد شده بودند، همه را بدیدندی و داد هر یک بدادندی و سبب این چنین بود که چون پادشاه جایی نشیند که آن جایگاه را دریند و درگاه و دهلیز و پرده باشد، صاحب‌غرضان و ستمگران آن شخص را بازدارند و نزد پادشاه نگذارند»
(نظام‌الملک طوسی، ۱۳۷۴: ۵۰).

در داستان بهرام گور و وزیر خائن نیز به زندانی کردن صاحبان دم برای جلوگیری از شکایت اشاره شده‌است (ر.ک؛ همان: ۴۳). در ابیات زیر، دادخواهانی که در مسیر شاهان قرار می‌گرفته‌اند و گاهی عنانگیر مرکب شاهان هم می‌شدند، به تصویر کشیده شده‌است:

«صد قصه پُر غصه مَنِ ظلم رسیده
بردم به سَرِ راه، ولی شاه نیامد»
(جامی، ۱۳۸۰: ۲۹۵).

«تظلم آن قدر دارم میان راهت افتاده
که چندانی نگه داری که من بر یک کنار افتم»
(وحشی بافقی، ۱۳۸۵: ۱۰۱).

«رفت و ز دست اهل تظلم عنان کشید
داد از عنان کشیدن آن شهسوار داد»
(همان: ۴۵).

«عنان کشیده روای پادشاه کشور حُسن
که نیست بر سَرِ راهی که دادخواهی نیست»
(حافظ شیرازی، ۱۳۸۰: ۱۳۱).

«رسید هودج معشوق و هوش رفت ز عقلم
گذشت کو کبۀ شاه و قصه ماند به دستم»
(حسن دهلوی، ۱۳۸۳: ۲۳۹).

گاهی بنا به دلایلی، قصه را به شرح و اطناب بر کاغذی نوشته، می پوشیدند و در روز موعود، زیر علمی که به «عَلَمِ داد» مشهور بوده، می رفتند تا سلطان آنان را دیده، به خدمت بطلبد و قصه غصه آنان را برخواند.

«کاغذین جامه به خوناب بشویم که فلک
رهنمونیم به پای عَلَمِ داد نکرد»
(حافظ شیرازی، ۱۳۸۰: ۱۶۷).

«کنون کاغذین جامه پوشید و آمد
به در گاه صدر مظفر، شکوفه»
(اصفهان‌ی، ۱۳۰۷ق.: ۲۰۵).

۵-۴) **قصه برداشتن؛ بستری برای ستایش ممدوح:** برخی از شاعران از این شیوه برای مدح ممدوح بهره جسته‌اند و معتقدند در زمان این ممدوح، عدل و داد آن چنان

فراگیر شده که هیچ شخصی «قصه دادخواهی» بر نمی دارد؛ گویی پادشاه را در مقابل عمل انجام شده قرار داده، غیرمستقیم او را به داددهی تشویق کرده‌اند:

«تو حاتم زمانی و در عهد داد تو طی کرده نامه هر دادخواه باد»

(قمری آملی، ۱۳۶۸: ۱۲۹).

به هیچ خلق نباید که قصه برداری مگر به صاحب دیوان عالم عادل»

(جوینی، ۱۳۸۶: ۵۶).

به هر کسی نتوان گفت شرح قصه خویش مگر به صاحب دیوان محترم گویم»

(سعدی شیرازی، ۱۳۶۹: ۷۳۵).

در بیت زیر، سیف فرغانی توفیق و نشان پادشاه بر نامه‌ها را نشانی از انصاف و داد او گرفته‌است و یا حتی عدل او را برتر از عدل انوشیروان می‌داند:

«رهی شد جهان پیش توفیق او رها کرد توفیق نوشیروان»

(سیف فرغانی ۱۳۶۴: ۶۰۱).

۵-۴-۵) قصه برداشتن به درگاه معشوق: این آیین اگرچه برای نخستین بار در عالم قضاوت شکل گرفته‌است (ر.ک؛ زرگری مرندي، ۱۳۸۶: ۴۶)، اما طبیعی است که مانند هر موضوع دیگری، مایه مضمون‌آفرینی شاعران شده‌است و گستره کاربرد آن، علاوه بر انتقاد از قوانین ظالمانه قدرت، به مواردی دیگر از قبیل شکوائیه‌های خصوصی، درد دل گونه‌های شخصی، گله از چرخ، شکایت از معشوقه‌های بی‌وفا و... سرایت کرده‌است. شاعران آگاهانه زمینه «قصه برداشتن» را از پادشاه به معشوق کشانده‌اند و به عنوان مواد خام از آن استفاده کرده‌اند. چنان که خواهیم گفت، این شیوه در سبک عراقی نمود بیشتری دارد. بسیاری از مضامین شعری، پدیده‌های اجتماعی هستند که به مرور زمان شکل گرفته‌اند و ارتقا یافته‌اند تا مقبول همگان شده‌اند. این مضامین با تمام سطوح و اشکال خود، طی یک فرایند طولانی تاریخی شکل گرفته‌اند و می‌گیرند و گذشته و سابقه دارند و آنچه از آن‌ها در اشعار شاعران می‌بینیم، صورت تکامل یافته‌ای است که بدون توجه کافی به گذشته تاریخی، نمی‌توان درک صحیحی از آن‌ها به دست آورد:

«آرزوهاست که یک قصه به دست تو دهم»

شرح خونریزی آن نرگس مست تو دهم»

(حسن دهلوی، ۱۳۸۳: ۲۷۹).

«نگارار قصه خود را به خدمت،
 نمی دانم که تا چون می نویسم»
 (سعدی شیرازی، ۱۳۶۹: ۸۳۰).
 «هنوز قصه هجران و داستان فراق،
 به سر نرفت و به پایان رسید طومارم!»
 (همان: ۵۵۴).
 «دارم بسی شکایت، چون نشوی چه گویم؟!
 بیهوده قصه خود، در پیش تو چه خوانم؟!
 (عراقی، ۱۳۸۲: ۱۸۶).
 «این نامه نیست پیرهن کاغذین ماست
 پرخون ز دست هجر به جانان که می برد»
 (دهلوی، ۱۳۸۰: ۴۶۷).

۵-۶) استفاده‌های بدیعی: گاهی نیز این آیین، علاوه بر استفاده‌های سیاسی و اخلاقی، برای تزیین کلام، نوعی بازی زبانی (جناس) بین واژگان «قصه» و «غصه» دیده می‌شود:

«قصه پرغصه بر درگاه خاتون جهان،
 عرضه دارم گر ز راه مکرمت اصغا کند»
 (ابن یمین، ۱۳۷۹: ۳۱۴).
 «چه کنم عرضه بر او قصه پرغصه چو او،
 به ز من حال من زار حزین می داند»
 (همان: ۳۰۰).

گاهی نیز مبنای «حُسن تَخْلُص» قصاید مدحی قرار گرفته است:

«سیف فرغانی ز هجر دوست بیدادی کشید
 با جهان جان بگو؛ یعنی به سلطان عرضه دار»
 (سیف فرغانی، ۱۳۶۴: ۷۴۴).
 «فرید از دست او صد قصه هر روز،
 به پیش چشم سلطان می برآرد»

(عطار نیشابوری، ۱۳۶۶: ۱۴۰).

«خصال خویش نکو کن و گرنه خواهم برد،

شکایت از تو به درگاه شاه نیک خصال»

(جامی، ۱۳۸۰: ۷۵).

۵-۴-۷) بازتاب «قصه برداشتن» در سبک‌های شعری

با نگاهی گذرا به اسامی شاعرانی که تصادفی ایباتی از آنان نقل شده است، می‌توان دریافت که این آیین در قاموس فکری شاعران و یا حتی نویسندگان سبک خراسانی و اوایل سبک عراقی بیشتر با رویکرد تربیتی و سیاسی منعکس شده است و گاهی نیز عین واقعه را در قالب حکایتی مطرح کرده‌اند؛ مثلاً نظامی در *مخزن‌الأسرار*، در «باب رعایت حال رعیت...»، داستان «پیرزن با سلطان سنجر» را برای عملی کردن دادخواهی حاکمان ذکر می‌کند (ر.ک؛ نظامی گنجوی، ۱۳۷۸: ۹۴-۹۶). عطار هم در *الهی‌نامه* به داستان بیوه‌زنی می‌پردازد که قصه‌اش را بر عصایی بسته و بلند کرده است و از محمود غزنوی داد می‌خواسته است:

«مگر سلطان دین، محمود غازی به تیزی با سپه می‌راند تازی
به ره در بیوه‌ای را دید جایی بسته رقع‌های را بر عصایی
ز دست ظالمان او داد می‌خواست وزان فریادرس فریاد می‌خواست»
(عطار نیشابوری، ۱۳۵۹: ۱۴۰).

رویکردهای عاشقانه و جایگزینی معشوق به جای ممدوح در سبک عراقی بسامد بیشتری دارد. گاهی در کلام شاعران این دوره، کلام دوپهلوست و دگردیسی معشوق و ممدوح به دقت خاصی صورت گرفته است:

«عنان کشیده روای پادشاه کشور حُسن
که نیست بر سَرِ راهی که دادخواهی نیست»
(حافظ شیرازی، ۱۳۸۰: ۱۳۱).

«گر کسی بیداد بیند، داد از سلطان خواهد
از من این قصه بدان سلطان خوبان عرضه دار»
(سیف فرغانی، ۱۳۶۴: ۷۴۴).

در سبک هندی، فلسفه حقیقی «قصه برداشتن» در حاشیه قرار می‌گیرد و یا حتی فراموش می‌شود. با توجه به پیچیدگی‌های خاص سبک هندی، این آیین خمیرمایه مضامین فراوان و پیچیده‌ای شده‌است که بدون فهم آن، نمی‌توان درک درستی از ابیات این دوره داشت؛ مثلاً در بیت زیر، با توجه به واژگان شرح درد، کاغذ و عرض حال، به صورت تلمیحی اشاره‌ای ظریف به رسم «قصه بردن» وجود دارد:

«بیکر کوه آب می‌گردد ز شرح درد من
کی تُنک رویی چو کاغذ عرضِ حالم می‌کند؟!»
(لاهیجی، ۱۳۶۹: ۲۴۱).

همچنین، عنصر مسلط در ابیات زیر، مضمون آفرینی است:

«نامه من که پیش تو خواند، قصه من که به عرض رساند
گر جگرم به صد آه تپیدن، تا به لبم نرسید پیام»
(بیدل دهلوی، ۱۳۸۷: ۱۱۳۷).

«قصه سودای من دور و دراز افتاده است
کوچه‌راهی همچو زلف یار می‌خواهد دلم»
(صائب تبریزی، ۱۳۸۳: ۲۶۰۵).

«به بهاران برسان قصه بی‌برگی من
برگ سبزی پی‌آرایش دستار به یار»
(همان: ۲۲۵۶).

«اگر زبان قلم را هزار جا بپریم
به شکوهات چو رسد، قصه مختصر نکند»
(کلیم کاشانی، ۱۳۷۶: ۳۱۷).

نتیجه‌گیری

رسم و آیین «قصه برداشتن» که یکی از شیوه‌های دادخواهی است، سابقه‌ای دیرین در تاریخ اجتماعی - سیاسی ایران دارد. این سنت با توجه به شرایط اجتماعی، سیاسی و فرهنگی در دوره‌های مختلف دچار تغییرات جزئی و کلی شده‌است؛ مثلاً قبل از اسلام، با توجه به جمعیت کم، قَلت ستم و یا کم‌توجهی حاکمان، سالی دو بار به صورت عام،

دادخواهی صورت می‌گرفته، اما در دوران جدیدتر، بنا به دلایل فراوان، به هفته‌ای دو بار افزایش یافته‌است. در برهه‌ای از زمان که حجاب و درباریان به دلایل مختلف، از جمله ترس از رسوایی خود، مانع ورود شاکیان به دربار می‌شده‌اند، پادشاهان به بار عام روی می‌آورده‌اند تا موانعی برای مظلومان و... وجود نداشته باشد. هرگاه شیوه‌ای از دادخواهی کارایی خود را از دست می‌داد و یا از آن سوء استفاده می‌شد، حاکمان گونه‌ای دیگر از دادخواهی ابداع و یا در شیوه موجود تجدید نظر می‌کردند. حاکمان دریافته بودند که بهترین نوع دادخواهی آن است که دادخواهان بی‌پرده قصه خود را به شاه برسانند یا شفاهی با او در میان بگذارند. به همین دلیل، تمهیداتی فراهم می‌کردند که مظلومان بدون واسطه بتواند دادخواهی کنند. این آیین بنا بر ضرورت و اهمیت آن، به متون نظم و نثر فارسی راه یافته، به شیوه‌های مختلف متجلی شده‌است. کارکردهای «قصه برداشتن»، متنوع و مختلف است. در زبان شاعران سبک خراسانی، بیشتر برای گوشزد و اعتراض به حاکمان و تشویق و تحریک عامه استفاده می‌شد. در سبک عراقی، علاوه بر این، عموماً معشوق جای ممدوح را گرفته‌است و قصه‌ها به ساحت ناز و غمزه معشوق عرضه شده‌است. در سبک هندی نیز بیشتر دست‌مایه مضمون‌آفرینی‌های شاعرانه واقع گردیده‌است. از رهگذر تحلیل این آیین، می‌توان عیار کلام شاعران را محک زد و تفاوت نگاه شاعران را به مقوله دادخواهی دریافت.

منابع و مآخذ

- آقسرای، محمودبن محمد. (۱۳۶۲). *تاریخ سلاجقه*. تصحیح عثمان توران. چ ۲. تهران: اساطیر.
- ابن‌یمین، محمودبن یمین‌الدوله. (۱۳۷۹). *آیین مردم هنری*. به کوشش علی‌اصغر شریعت‌زاده. تهران: پازینه.
- اصفهانی، کمال‌الدین اسماعیل. (۱۳۰۷ق.). *دیوان کمال‌الدین اسماعیل*. چ ۱. تهران: روزنه.
- امین، سید حسن. (۱۳۸۵-۸۶). «دادرسی در ایران باستان». *مجله افزار*. س ۶. ش ۹. صص ۷۵-۷۲.
- بادامچی، حسین. (۱۳۸۲). *آغاز قانونگذاری تاریخ حقوق بین‌النهرین باستان*. چ ۲. تهران: طرح نو.

- بیدل دهلوی، عبدالقادر. (۱۳۸۷). *کلیات بیدل دهلوی*. براساس نسخه‌ی خال محمد خسته و خلیل الله خلیلی). به کوشش فرید مرادی. چ ۳. تهران: زوار.
- بیهقی، ابوالفضل محمد. (۱۳۸۹). *تاریخ بیهقی*. تصحیح علی اکبر فیاض. چ ۲. تهران: علم.
- پژدو، زردشت بهرام. (۱۳۸۲). *اردویرافنامه*. ویراسته‌ی دستور کیخسرو. با مقدمه‌ی کتابیون مزداپور. تهران: توس.
- تاریخ سیستان*. (۱۳۱۴). تصحیح محمد تقی بهار. چ ۱. تهران: کتابخانه‌ی زوار.
- ثعالبی، عبدالملک بن محمد. (۱۳۶۸). *تاریخ ثعالبی*. ترجمه‌ی محمد فضالی. چ ۲. تهران: نقره.
- جامی، عبدالرحمن بن احمد. (۱۳۸۰). *دیوان جامی*. با مقدمه و اشراف محمد روشن. چ ۳. تهران: نگاه.
- جبلی، عبدالواسع. (۱۳۶۱). *دیوان عبدالواسع جبلی*. تصحیح ذبیح الله صفا. چ ۳. تهران: امیرکبیر.
- جوکار، نجف. (۱۳۹۰). «دادخواهی در بیابان یا تحلیل قصه‌های شکار در برخی از متون و منظومه‌های ادب فارسی تا قرن هفتم». *بوستان ادب*. س ۳. ش ۱ (پیاپی ۷). صص ۷۳-۵۳.
- جوینی، عظاملک. (۱۳۸۶). *تاریخ جهانگشا*. به اهتمام شاهرخ موسویان. چ ۳. تهران: دستان.
- حافظ شیرازی، شمس‌الدین محمد. (۱۳۸۰). *دیوان حافظ*. براساس نسخه‌ی غنی و قزوینی. به کوشش رضا کاکائی دهکردی. تهران: ققنوس.
- حسن دهلوی، حسن بن علی. (۱۳۸۳). *دیوان حسن دهلوی*. به اهتمام احمد بهشتی شیرازی و حمیدرضا قلیچ‌خانی. چ ۱. تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- نظام‌الملک طوسی، حسن بن علی. (۱۳۷۳). *سیاست‌نامه*. به تصحیح عطاءالله تدین. چ ۲. تهران: دانشگاه تهران.
- خواجوی کرمانی، محمود بن علی. (۱۳۶۹). *دیوان خواجوی کرمانی*. تصحیح احمد سهیلی خوانساری. چ ۲. تهران: پاژنگ.
- خیام، عمرین ابراهیم. (۱۳۱۲). *نوروزنامه*. با مقدمه و سعی مجتبی مینوی. چ ۱. تهران: کتابخانه کاوه.
- دبیران، حکیمه. (۱۳۴۶). «رسوم دادخواهی در نثر و شعر فارسی». *مجله کانون وکلا*. ش ۱۰۶. صص ۹۲-۸۰.

- دهخدا، علی اکبر. (۱۳۷۷). *نعت نامه*. چ ۲. تهران: دانشگاه تهران.
- دهلوی، امیر خسرو. (۱۳۸۰). *دیوان امیر خسرو دهلوی*. به تصحیح اقبال صلاح الدین. با مقدمه محمد روشن. چ ۳. تهران: نگاه.
- زرگری مرندی، داریوش. (۱۳۸۶). «نگرشی به شیوه‌های تظلم و دادخواهی در ایران (دادخواهی به شیوه کاغذین جامه)». *مجله حقوق: کانون وکلای داگستری*. ش ۷ و ۸. صص ۴۵-۵۶.
- سامی، علی. (بی تا). «دادرسی و قضاوت در ایران باستان عهد هخامنشی». *بررسی‌های تاریخی*. ش ۱. س ۶. صص ۲۵۳-۲۸۰.
- سعدی شیرازی، مصلح بن عبدالله. (۱۳۶۹). *کلیات سعدی*. به کوشش محمدعلی فروغی. چ ۱. تهران: امیرکبیر.
- سیف فرغانی، سیف الدین محمد. (۱۳۶۴). *دیوان سیف فرغانی*. با مقدمه و تصحیح ذبیح الله صفا. چ ۲. تهران: فردوسی.
- شمیسا، سیروس. (۱۳۷۷). *فرهنگ اشارات*. ج ۲. چ ۱. تهران: فردوس.
- صائب تبریزی، محمدعلی. (۱۳۸۳). *دیوان صائب تبریزی*. به کوشش محمد قهرمان. ج ۵. چ ۲. تهران: علمی و فرهنگی.
- عابدی، محمود. (۱۳۸۸). «کاغذین جامه یا جامه کاغذین از آیین تا کلمه». *فرهنگستان زبان و ادب فارسی*. خبرنامه شماره ۸. صص ۸۱.
- عطار نیشابوری، فریدالدین محمد. (۱۳۶۶). *دیوان عطار نیشابوری*. به اهتمام تقی تفضلی. چ ۴. تهران: علمی و فرهنگی.
-
- _____ (۱۳۵۹). *الهی نامه*. تصحیح هلموت ریتز. چ ۱. تهران: توس.
- عراقی، فخرالدین ابراهیم. (۱۳۸۲). *کلیات عراقی*. به تصحیح نسرین محتشم. چ ۲. تهران: زوار.
- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۷۵). *شاهنامه*. نسخه فلورانس. به قلم عزیزالله جوینی. ج ۱. چ ۱. تهران: دانشگاه تهران.
- قربان پور، حجت. (۱۳۸۳). «جلوه‌های دادخواهی دهقان توس در شاهنامه». *تاریخ پژوهی*. س ۲۱. ش ۲۱. صص ۷۲-۸۴.

- قمری آملی، سراج‌الدین. (۱۳۶۸). *دیوان قمری آملی*. به اهتمام یدالله شکری. چ ۲. تهران: معین.
- کلیم کاشانی، ابوطالب. (۱۳۷۶). *کلیات کلیم کاشانی*. تصحیح مهدی صدری. چ ۲. چ ۱. تهران: همراه.
- لاهیجی، عبدالرزاق بن علی. (۱۳۶۹). *دیوان لاهیجی*. تصحیح ابوالحسن پروین پریشان‌زاده. چ ۱. تهران: علمی و فرهنگی.
- محتشم کاشانی، علی بن احمد. (۱۳۷۸). *کلیات محتشم کاشانی*. به تصحیح مصطفی فیضی کاشانی. چ ۱. تهران: حوزه هنری.
- منوچهری دامغانی، احمد بن قوص. (۱۳۷۹). *دیوان منوچهری دامغانی*. به اهتمام محمد دبیر سیاقی. چ ۳. تهران: زوار.
- نظامی گنجوی، الیاس بن یوسف. (۱۳۷۸). *گزیده مخزن الأسرار از پنج گنج نظامی*. تلخیص و مقدمه عبدالحمید آیتی. چ ۷. تهران: علمی و فرهنگی.
- _____ (۱۳۶۳). *خسرو و شیرین*. به تصحیح حسن وحید دستگردی. چ ۲. تهران: علمی.
- واثق عباسی، عبدالله و نسرین غلامی. (۱۳۹۰). «داد و دهش در شاهنامه». به کوشش منوچهر اکبری. *مجموعه مقالات فردوسی پژوهی*. صص ۵۴۹-۵۷۳.
- وحشی بافقی، کمال‌الدین محمد. (۱۳۸۵). *دیوان وحشی بافقی*. به تصحیح حسین آذران. چ ۸. تهران: پیمان.